

آنروز کاسبی خوبی میتوانستیم بکنیم .

در راه رفیقم بیشه حبیب را نشان داد که از قرار معلوم محل تفریح مردم است . عوارت دوطبقه تازه سازی در میان بیشه دور از آبادی دیدیم که بنظر میآمد برای دو نفر عاشق و معشوق ساخته شده بود . رفیقم گفت : اینجا مال زنی است که عاشق شوهر خودشان شده و شوهرش را ترک کرده ، و شوهرش هرچه عجز و التماس کرده بجائی نرسیده تا اینکه دیوانه شده و الان در دارالمجانین اصفهان است . من خیلی دلم میخواست این مردی که از عشق زنش دیوانه شده به بینم ولی از قرار معلوم سرشناس بود و رفیقم نخواست اسمش را بمن بگوید .

وقتی که وارد خیابان چهارباغ شدیم نزدیک غروب بود ، جلو مدرسه چهار باغ فریاد یاحسین میکشیدند . در ایوان خانه رفیقم که نشستیم ، مهتاب آهسته بالا میآمد ، بارنی آمد زیر میز خوابید ، شاید بیشتر از ما خسته شده بود ، چون چهار بار از کوه آتشفشان بالا رفته بود گیلاس خورده بود ، سنگ را جویده بود ، در لجن زار دویده بود و هرچه در چنته اش بود نمایش داده بود .

من صفحه گیتار هاوائی را گذاشتم ، زیر و بم آن در هوای ملایم شب آهسته میشد ، هیکل کوه آتشفشان آنجا دور و مرموز در روشنایی مهتاب پیدا بود . نمیدانم چرا این ساز مرا بیاد روز آبادی آتشفشان انداخت ، روز های پرافتخار که مغان سفید پوش بالباس بلند ، چشمهای درخشان جلو آتش زهرمه میکرده اند ، مع بچگان سرود میخواندند و جامهای باده دست بدست میگشته است . آنوقت جسم و روح مردم آزاد و نیرومند بوده چون جلو يك گلوله خاک عربستان سجده نکرده بودند ، اما حالا خراب ، تاریک ، دور از شهر ، جزرهای آن روی سنگهای کبود کوه ریخته ، مهتاب رویش سنگینی میکند و باد و باران آنها خرد خرد میخورند آنچه خوب بود اگر آنها را از روی نقشه اولش دوباره میساختند و بیادگار زمان پیشین

در آن آتش میافروختند. آیا روح پیشینیان، روح صنعتگران و روح پادشان، آن بالا روی خرابه‌های آتشگاه پرواز نمیکند؟ در این ساعت همه خستگیها، همه دوندگیهای مسافرت برای جواز و پاتومبیل همه از یادم رفت و مثل ابن بود، آنچه دنبالش میگشتم بمن داده بودند.

تا اینجا آخرین روز تعطیل تمام شده بود و باید برگشت. پس از خدا نگهداری با رفیقم صفحه گیتار هاوایی را بیاد اصفهان از او گرفتم در گاراژ تقویم سیگار سلطانی بدیوار آویزان بود که بالای آن تخت جمشید و پائینش چهارستون و عالی قابو کشیده شده بود. در ضمن همان شوهر که ما را آورده بود جلو آمد و گفت:

« چرا باین زودی برمیگردید، بروید بشیراز آنجا تماشائی است. خیابانهای بزرگ درست کرده اند، آب و هوایش هیچ دخلی به اصفهان ندارد، آب اینجا سنگین است اما در آنجا روزی چهار مرتبه آدم چیز میخورد. »

من بسال بعد وعده دادم و آخرین گردش را در خیابان چهارباغ کردم. آیا برای شناختن اصفهان سه چهار روز کافی است؟ آیا میتوانم راجع بان اظهار عقیده بکنم؟ برای این شهریکه در زمان صفویه نصف جهان لقب داشته، شهر یکنای دنیا که از همه جا بدیدن آن میآمدند. شهر صنعت، شکوه شراب، نقاشی، کاشیکاری، معماری، کشاورزی. با گنبدها مناره‌ها، کاشیهای لاجوردی که میخواستند بیای تیسفون یا تخت با شکوه ساسانی برسد و هنوز هم زیر عظمت و کشش صنعت خودش انسان را خرد میکند. حالا که چشمم را می بندم یکدسته کاشی خوش نقش و نگار با رنگهای خیره کننده در جلو چشمم مجسم میشود، مهتاب، شمع مناره‌ها، گنبدها، طاق‌ها، شبستانها، دشت‌های پهن، گشت زارهای سبز، گل‌های سفید خشخاش، آب زاینده رود که روی ریگها غلط میزنند، همه مانند پرده سینما یکی از پی دیگری از جلو چشمم میگذرد.

صفحه گیتار هاوایی آهسته میچرخد ، ناله های سیم در هوا موج میزند و میلرزد ،
نمیدانم چرا بیاد آتشگاه میافتم و سرود بکه بیشتر ، خیلی بیشتر در آنجا مترنم



آتشکده

بوده بیادم میاورد . آن کوه پیر
کوتاه که مانند افسون تنها از زمین
سر در آورده برای اینکه روش
آتشگاه بسازند ! دور از شهر ، دور
از هیاهو ، دور از دسترس مردم ،
آن هشت دری سفید مثل تخم مرغ
که با خشت های وزین ساخته شده
چلوخورشید میدرخشیده ، شبها در
میان خاموشی و آرامش طبیعت از
میان آن آتش جاودانی زبانه میکشیده
و قلبهای سرد را گرم میکرده ،
فکرها را از زندگی مادی بالا میبرده
و سرحد کمال میرسانیده ، همانطوریکه

همه چیز در آتش استحاله میشود و بی آرایش میگردد . مثل اینست که
این ناله های گیتار وابستگی مستقیمی با این آتشکده دارد و یا برای
سرنوشت آن مینالید .

باید رفت ! این لغت رفتن چقدر سخت است . یکی از بزرگان
گفته : « آهنگ سفر یکجور مردن است . » وقتیکه انسان شهری را وداع
میکند مقداری از یادگار ، احساسات و کمی از هستی خودش را در آنجا
میگذارد و مقداری از یاد بوها و تأثیر آن شهر را باخوش میبرد . حالا
که میخواهم برگردم مثل اینستکه چیزی را گم کرده باشم یا از من کاسته
شده باشد ، و آن چیز نمیدانم چیست ، شاید يك خرده از هستی من آنجا
در آتشگاه مانده باشد .

جلد دوم شاهنامه فردوسی منتشر گردید

جلد اول شاهنامه فردوسی که سال گذشته از طرف مؤسسه خاورچانیو منتشر شد بواسطه تصادفات مختلف بر خلاف آرزوی ما از حیث صحت و چاپ و کاغذ و صحافی خوب نشد و بهمین مناسبت ادامه طبع آنرا بترتیب مزبور غیر مفید دانسته در صدد برآمدیم طوری وسائل کار را فراهم آوریم که بقیه مجلدات آن به بهترین طرزیکه در ایران ممکن است چاپ گردد و پس از اتمام طبع جلد آخر کتاب (پنجم) جلد اول را هم دوباره چاپ نمائیم و حوشبختانه این آرزو فوق انتظار ما عملی گردید و اینک بخوانندگان محترم اتمام چاپ جلد دوم را با مزایای ذیل مرده میدهیم :

اولاً جلد دوم شاهنامه فردوسی از روی شش نسخه مشهور طبع اروپا و هند و ایران (چاپ ماکان در کلکته - مهل در پاریس - وولرس در لیدن - اولیاء سمیع در بمبئی - حاجی عبدالمحمد در طهران - امیر بهادر در طهران) و دو نسخه خطی بسیار نفیس مفاصله گردیده است و بحرمت میگویم که بهترین نسخه شاهنامه است که با بحال طبع شده و مخصوصاً از حیث صحت طبع بسیار سعی نموده ایم که بی غلط باشد .

ثانیاً حروف طبع کتاب را بسیار زیبا و نو و حوش قلم انتخاب نموده و کاغذ بیشتر مجلدات آنرا بسیار اعلا و مختصری را هم که خواستیم ارزاتر تمام شود با کاغذ خوب و حوش چاپ تهیه نمودیم و از حیث صحافی هم بی اندازه در نفاست جلد آن دقت نموده ایم و خواننده محترم پس از ملاحظه تصدیق خواهند نمود که کمتر کتابی بان خوبی جلد و کاغذ و نفاست طبع در ایران چاپ گردیده است .

ثالثاً تصاویر نقاشی و گراور کتاب یکی از مزایای بزرگ آن میباشد زیرا یکی از معروفترین نقاشهای ایران زحمت تهیه تصاویر را با بهترین طرزی متحمل شده اند و هر جلد دارای بیست تصویر و گراور نفیس میباشد .

رابعاً با تمام مزایای فوق قیمت کتاب را عملاً تا اتمام طبع کلیه مجلدات کتاب بسیار مناسب قرار دادیم یعنی با کاغذ و جلد اعلی هر جلد سی ریال و با کاغذ و جلد متوسط بیست و دو ریال و نیم و با کاغذ و جلد معمولی پانزده ریال میفروشیم .

چون در نظر داریم کلیه مجلدات را تا مهر ماه ۱۳۱۴ طبع نمائیم برای آنکه کمکی بمخارج طبع کتاب شده باشد قیمت پیش فروشی دوره کتاب را بسیار ارزان (بقیمت تمام شده برای خودمان تقریباً) معین نمودیم از اینقرار :- دوره ۵ جلد شاهنامه با کاغذ و جلد اعلی صد ریال - با کاغذ و جلد متوسط ۷۵ ریال با کاغذ و جلد معمولی ۵۰ ریال .